

هو العليم

حقیقت وحی و تبیین ابعاد و مراتب وجودی
پیامبر اکرم

شرح حدیث عنوان بصری - فراغت قلب در مقابل

دستورات اولیاء الهی - جلسه ۱۵۲

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم
أجمعين

امام صادق عليه السّلام به دنبال فرمایشات خود
نه مطلب را به عنوان یاد آور می شود:

ثلاثة منها في رياضة النفس و ثلاثة منها في الحلم و

ثلاثة منها في العلم. بعد می فرمایند که فاحفظها و

ایاک و التهاون بها سه چیز در مساله‌ی ریاضت نفس

با تو در میان خواهم گذاشت. سه چیز در مورد حلم

و بردباری که بسیار مساله‌ی مهمی است و خیلی از

او غافلند و سه چیز هم در باره‌ی علم و فراگیری که

انسان چه چیزی را فرا گیرد و به دنبال چه مطلوبی

بگردد؟

آن گاه می فرمایند اینها را حفظ کن و در خاطر

بسپار و نگه دار آنها باش. فاحفظها، نه این که فقط

حفظ کن، حفظ ضبط صوتی، نه! حفظ در اینجا به معنای تقبل و متابعت و پیروی از این مسائل و دستورات است. حفظ معنایش این است. کوشش کردن برای پیروی از دستوراتی که امام علیه‌السلام آن دستورات را می‌فرماید.

و ایاک و التهاون بها مبادا که نسبت به اینها کوتاهی کنی، سستی کنی و اینها را کوچک بشماری. به اینها توجه نکنی. حالا اگر خداوند توفیق دهد و در خدمت رفقا بودیم خواهیم دید که چه طور ما در بسیاری از این مسائل کوتاهی می‌کنیم. یعنی با اینکه مطالب روشن هست و لکن خیلی نسبت به آنها، مطلب را جدی نمی‌گیریم و تصور ما از سیر و سلوک الی الله چیز دیگری است در حالی که اصل همین مطالبی هست که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند و اگر به این مطالب توجه می‌شد دیگر ما مشکلی نداشتیم. در هیچ عرصه‌ای مشکلی نبود. در هیچ جا مساله‌ای پیدا نمی‌شد. ایراد و شبهه‌ای پیدا نمی‌شد. کم و کاستی نبود. و ایاک و التهاون بها. مبادا که نسبت به اینها شما سستی کنید.

عرض شد خدمت رفقا عنوان می‌گوید که
فَقَرَّ غُتٌ قَلْبِي لَهُ. من دلم را برای امام علیه‌السلام
خالی کردم. هرچه بود کنار گذاشتم. راجع به این
مسأله در جلسات قبل کمی توضیح داده شد و
مطالبی عرض شد که مجمل آن این است که تا انسان
قلب خود را خالی و فارغ نکند چیزی گیرش نمی‌آید
این خیلی صریح و راحت، بدون هیچ گونه درد سر.
کسی که با پیش فرض بخواهد برود جایی، چیزی
گیرش نمی‌آید. یعنی از قبل در ذهن خود مطالبی را
به عنوان اصل موضوعه، به عنوان یک اصول پذیرفته
شده در ذهن خود قرار می‌دهد به نحوی که از آنها
نمی‌تواند تخطی کند البته هر کسی در ذهن خود،
یک مرتکزاتی دارد یک اطلاعاتی دارد، یک معلوماتی
دارد، یک تجربه‌هایی دارد، یک اندوخته‌هایی دارد،
در این مسأله شکی نیست ولی همیشه باید یک جای
خالی را برای خطا و اشتباه در ذهن و قلب خود به
ودیعه بسپارد. این طور نباشد که آن چه را که من
می‌پندارم همین است و با شخص مقابل تا وقتی
همراهی می‌کنم که کلمات او با اندوخته‌ی من
همراهی کند و جملات او با سخنان من همگونی

داشته باشد. تا اینجا من با او همراهی می‌کنم. اما همین که بخواهد کلماتی مطرح کند، عباراتی بگوید که با مطالب من در تضاد باشد قبل از اینکه به او فکر کنم در مقام مقابله و مهاجمی با او و هجوم به سمت او بر می‌آیم. این مطلب صحیح نیست.

اصل و اساس تمام خلاف‌ها و انحرافات از همین مساله نشات می‌گیرد که انسان استعداد و قابلیت برای شنیدن را ندارد. این را که بنده خدمت شما عرض می‌کنم برای خود بنده بسیار مواردی اتفاق افتاده که با یک شخص صحبت کردیم و جلو آمدیم.

همین که به یکی از آن مسائلی که برای او جنبه‌ی تقدس دارد، جنبه‌ی ارزش دارد، به آنجا برخورد کردیم، یک مرتبه برآشفته و به طور کلی مطلب را به هم ریخته و دیگر زمینه‌ای را برای صحبت پیش نیاورده و مساله را ابتر و ناتمام رها کرده. قضیه چیست؟ چه اشکالی اتفاق افتاده؟ اگر قرار باشد بر

اینکه شما یک اصلی را بپذیرید و نتوانید از آن عدول کنید پس چرا صحبت می‌کنید؟ از اول بگویید که ما خط قرمزمان در اینجا است و هر مطلبی که به اینجا

برسد برای ما قابل پذیرش نیست. می‌گوییم
خدا حافظ! ما خط قرمزی نداریم. خط قرمز ما حق
است. حق خط قرمز است. از حق تجاوز نمی‌توانیم
بکنیم.

در اسلام و در توحید ملاك حقانیت و حقیقت
است. آن حق و حقیقت در هر جا می‌خواهد باشد باید
انسان پیروی کند. در هر جا که نمی‌تواند باشد یا محتمل
الوجود و الثبوت است، در آنجا انسان باید توقف و
احتیاط بکند. امیرالمومنین علیه‌السلام هم همین را
فرموده و دستور داده. سایر ائمه هم همین را فرمودند و
همه ی اینها متخذ از کلام الهی است که می‌فرماید: **ذَلِكَ**
بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ
... الحج، ۶۲ خیل آیه، آیه‌ی عجیبی است. این از آن
چیزهایی است که ما همین طور می‌گذریم. توجه
نمی‌کنیم.

یعنی واقعا اگر یک نفر این آیه را هر روز قبل از
خروج از منزل در ذهن خود مرور کند، امکان ندارد
یک قدم به خطا برود. به خطا یعنی به گناه. نه به
اشتباه بشری چون که ما معصوم نیستیم و خدا هم

می‌بخشد. **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ**. باید بدانی که فقط حق منحصر است در خدا. حق زاییده شده و نشأت گرفته شده است از ذات الهی. حق همیشه به دنبال اثر وجودی ذات پروردگار در عالم تشریح و در عالم تکوین است. حق نتیجه‌ی اعمال و فاعلیت پروردگار در مراتب اسماء و صفات است. نتیجه نه غایت، این را باید دقت کرد. رفقای اهل فضل می‌دانند که غایت برای شیء بودن و منتزع بودن از او دو تا است. ما در کارهای خود باید حق را غایت و مقصد فعل خود قرار بدهیم.

وقتی با کسی صحبت می‌کنیم غایت و مقصد صحبت باید حق باشد عملی را که انجام می‌دهیم نباید از روی هوی و هوس باشد باید از روی حق بودن، عمل را انجام دهیم و حق بودن انگیزه‌ای برای حرکت باشد انگیزه یعنی حق بودن. یعنی غایت، آن مقصد، آن نقطه‌ای که انسان به آن توجه می‌کند. کارهایش را بر آن اساس قرار می‌دهد. آن باید حق باشد و هر چه راجع به این مساله حرف بزنیم، کم گفتیم زیرا تمام مطلب روی این عبارت فقط دور

می‌زند که چطور انسان بداند حق را مقصد قرار بدهد. اما در ذات پروردگار فعل پروردگار مطابق با حق نیست. فعل پروردگار منشأ برای حق است. یعنی وقتی که خداوند عملی را انجام می‌دهد و کاری را می‌کند و اثری از آثار وجودی را به منصه‌ی ظهور در می‌آورد آن گاه ما می‌فهمیم که این عمل حق است. آنگاه حق بر این اساس نشأت می‌گیرد. آن گاه ما باید کار خود را بر این اساس قرار بدهیم. نه اینکه خداوند بنشیند و فکر کند که آیا این کارش درست است یا نه؟ این کار ماست نه کار خدا.

و همان طوری که خدمت رفقا عرض شد و ظاهراً در جلد دوم کتاب اسرار هم من این مطلب را قدری توضیح دادم عمل اولیای الهی این چنین است. این خیلی عجیب است و این فرق بین کسی است که به مقام ولایت رسیده است مانند رسل الهیه که مقام بقاء بعد از فناء ذاتی را پیدا کرده‌اند نه همه‌ی آنها. مقام رسل الهیه که فنای ذاتی را متحقق شدند و بقاء پیدا کردند، آن بقاء متأثر از فناء و تجلی اسماء و صفات است و همین طور ائمه علیهم السلام که آنها لواداران بشریت در این زمینه هستند و اولیای

الهی که به این نقطه رسیدند. به این مرتبه رسیدند.

این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وحی را برای مردم بیان می‌کرد وحیی که رسول خدا برای مردم بیان می‌کند مانند صحبت‌هایی که من و شما می‌کنیم نیست. وحیی که او بیان می‌کند در آن هنگام نزول وحی، شخصیت و روح و نفس او آینه‌ی تمام نمای تجلی مقام تشریح شده است، به این جا باید دقت شود، نه اینکه رسول خدا مانند سایر افرادی است که در قرآن داریم «**إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ** الكهف، ۱۱۰» من مثل شما هستم بنابراین آثار من مانند آثار شما و صفات من مانند صفات شما و افعال من مانند افعال شماست خیر، مساله این طور نیست. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که جای خود دارد. ائمه علیهم السلام که همه دنباله رو آن ولایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پرچمدار آن ولایت هستند، آنها هم به این مساله متحقق‌اند بدون هیچگونه فرق. الا این که در آن حقیقت نفس رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جنبه‌ی وحی با آن خصوصیت خاص خودش تجلی می‌کرد اما در کلام

امام معصوم علیه السّلام همان حقیقت مطلب بدون
 آن جنبه‌ی خاص و بدون آن ترکیب خاص و بدون
 آن خصوصیت مخصوصه‌ای که آن خصوصیت جنبه
 ی اعجازیت را برای وحی ثابت می‌کند و الاّ هر دو از
 یک جا است و هیچ تفاوتی ندارد. هر دو از یک جا.
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که در آیه‌ی
 قرآن است که «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ...» یعنی از نقطه‌ی
 نظر طبیعت نوعیه و از نقطه‌ی نظر آن وجود متعین
 خارجی در قبال سایر موجودات همین طبیعت بشریته
 است. رسول خدا جن نیست رسول خدا ملك نیست
 رسول خدا از عالم مجرد و ... نیست. رسول خدا صلی
 الله علیه و آله و سلّم بشر است. انسان است. از پدر و
 مادر زاییده شده است و مانند سایر افراد راه می‌رود و
 غذا می‌خورد، می‌خوابد، حرکت می‌کند و ازدواج
 می‌کند. ملائکه ازدواج نمی‌کنند. ملائکه زاد و ولد
 ندارند. ولی رسول خدا این کارها را انجام می‌دهد.
 ائمه علیهم السلام این کارها را انجام می‌دهند مثل
 سایر افراد. مثل سایر افراد بشر. این يك جنبه. این
 مساله، مساله‌ی بشریت است. آن مطلبی که پس از این

است، آن فرق بین ما و رسول خداست. و آن «یوحی الی» است.

بر من وحی نمی‌شود زیرا نفس من قابلیت برای وحی پیدا نکرده. صاف نشده، از هوی و هوس بیرون نیامده، از نفسانیت بیرون نیامده. هفت سال که سهل است، هفتاد سال اگر درس بخوانم و هفتصد سال و بیش از عمر نوح در این دنیا باشم تا در مقام تزکیه بر نیایم و مراقبه را پیشه‌ی خود نسازم و به عهد و شروط سیر و سلوک الی الله توجه نکنم، هفتاد هزار سال هم به‌نام همان جوان بیست ساله هستم. هیچ فرقی نمی‌کنم. تجربیاتی به ذهن من اضافه می‌شود. محفوظاتی به ذهن من اضافه می‌شود مانند ضبط صوت، یکی یکی مطالب بر آن اضافه می‌شود بدون اینکه در آن جنس و ماده و متریال وجودی آن بخواهد تغییری پیدا شود همین طور یک سری اطلاعات و محفوظاتی همین طور به آن اضافه می‌شود و نتیجه‌ای از این قضیه گرفته نمی‌شود. ولی این «یوحی الی» نتیجه‌ی چیست؟ نتیجه آن تزکیه و تربیت و نتیجه‌ی آن سیر و سلوک و آن

بیداری شبها و آن غار حرارفتنها و آن دوری گزیدن از مردمها و آن در خود بودنها و به آن به خود پرداختن ها، او را به جایی رساند که آیهی قرآن در شأن او می فرماید: «يُوحَىٰ إِلَيَّْ». به من وحی می شود و به شما وحی نمی شود. این فرق بین من و شماست.

پس بنابراین بشریت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و ائمه عليهم السلام و اولیای الهی به جای خود، یک کارهایی انجام می دهند به مطابق با طبیعت نوعیه ی بشریه که سایر افراد هم این اعمال و رفتار را انجام می دهند. می خوابند، بیدار می شوند، غذا می خورند، حرکت می کنند، با مردم صحبت می کنند، جنگ می کنند، صلح می کنند، خطابه می خوانند، منبر می روند، ازدواج می کنند، تولید مثل می کنند، تمام اینها مسائلی است که مقتضای طبیعت بشریه است.

طبیعت بشری اقتضای اینها را می کند. این یک قسمت مساله. شکی در این قسمت نیست. مساله در قسمت دوم است. آن قضیه ی «یوحی الی» که درباره ی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمده است و درباره ی من و شما نیامده، آن از کجاست؟ به این

مساله باید فکر کرد. نه به آن جنبه‌ی اول. آن جنبه‌ی اول به جای خودش. آن مساله‌ی یوحی الی، آن مساله عبارت است از آمادگی و قابلیت این شخصیت برای این که مجلی برای تجلی صفات و اسماء الهیه شود بدون دخالت نفس. و این مساله‌ی دخالت نقش همان چیزی است که مورد نظر ماست در این صحبت‌هایی که در این جلسات با رفقا داریم.

که این نفس بدون اینکه دخالت کند وقتی که حکم **و السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا المائدة،**

۳۸ می‌آید، مرد و زن دزد را باید دستانش را قطع کرد. این حکم وقتی که می‌آید هیچ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مقام تأویل و توجیه بر نمی‌آید. آیا این حکم مربوط به غریبه‌هاست؟ به قوم و خویش من نمی‌خورد؟ آیا این حکم مربوط به آن زمان است و مربوط به این زمان نیست؟ الان مگر نمی‌گویند این حرفها مال هزار و چهارصد سال پیش است؟ دست بریدن یعنی چه؟ نه خیر. وقتی که آیه می‌آید آنچه که در ذهن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گذرد و در ذهن ما نمی‌گذرد، آن

عبارت است از شفافیت و تالووء صد درصدی آنچه که از ذات پروردگار در عالم تشریح تجلی کرده از زبان پیغمبر، از نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این مطلب را گرفت و هضم کرد و در خود حفظ کرد.

امام صادق می فرماید: فاحفظها ... این را در دل خود نگه دار. آن فاحفظها، فاحفظهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. همان فاحفظهایی که رسول خدا این وحی را در خود نگه می داشت و آن را در خود حفظ می کرد و نه مانند يك واسطه که میکرو فن و امثال ذلك باشد، نه! بلکه شخصیتی که قابلیت دارد این مسالهی وحی از وجود او به بیرون سرایت کند. و ما این قابلیت را نداریم. او این قابلیت را دارد. او این قابلیت را دارد که وحی را بگیرد. چرا؟ زیرا او با این وحی ور نمی رود. او با این وحی بازی نمی کند. او این وحی را این طرف و آن طرف نمی کند. آن وحی را به نفع خود گاهی و به ضرر دیگران نمی چرخاند. در تمام این مطالبی که خدمت رفقا عرض کردم بنده تجربه‌ی

شخصی دارم، در زمان مرحوم والد، در تمام مطالب، الان خدمتتان عرض می‌کنم، او وحی را مطابق مصلحت روز کم و زیاد نمی‌کند. الان در این وقت وحی آمده است. ای رسول ما این مطلب را بگو. دیگر به تو ربطی ندارد. خدایا الآن مردم آمادگی ندارند. به تو چه ربطی دارد؟ ندارند که ندارند. مگر تو وکیل آنها هستی؟ آیه‌ی قرآن صریح می‌گوید. صریح می‌فرماید:

طه طه، ۱ ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى طه، ۲ إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَى طه، ۳ لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ ... الشعراء، ۳ تو داری خودت را سرزنش می‌کنی. خودت به حالت انکسار و انفعال در می‌آیی که چرا به حرفت گوش نمی‌دهند. گوش نمی‌دهند که نمی‌دهند. وظیفه‌ی تو این است **ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ** الهائدة، ۹۹ وظیفه‌ی او این است که مطلب را بگوید. گوش نمی‌دهند که ندهند به جهنم! این قضیه برای همه‌ی افراد هم هست.

امروزه متاسفانه ما خیال می‌کنیم که ولی دین شدیم. ما قیم دین شدیم ما ولی دین هستیم. دین

خدا فقط به وجود ذیجود مبارک اثر ما این دین بر قرار است. اگر یک مویی از سر ما کم شود دین خدا به زمین و آسمان رفته. نه این حرفها نیست. ما در یک برهه از زمان آمدیم و در برهه ای دیگر، اول، ابتدای ما و انتها، اختتام ما، در این برهه وجود ما هست. وظیفه‌ای هست همان طوری که برای سایر افراد وظیفه است. این فقط وظیفه اختصاص به اهل فضل و به اهل علم و علما ندارد. هر کسی به هر میزانی که از این مساله بهره‌ای برده است به همان میزان تکلیف دارد و به همان میزان باید این تکلیف را به دیگران برساند. پس انسان نباید منتظر باشد که فردی که خصوصیات دیگری دارد باشد. ما خیال می‌کنیم ولی هستیم، قیم هستیم. نه این طور نیست. بنده و امثال بنده قیم دین نیستیم قیم دین و ولی دین فعلا فقط یک نفر است و آن حضرت حجة بن الحسن ارواحنا لتراب مقدمه فداه است و بس. تمام شد. بقیه همه واسطه هستیم هر کسی به مقدار کم و زیاد از اندوخته‌ی علمی و تجربه‌ی روحانی و مدرکات قلب و شهود و نفسی. به هر میزانی که قابلیت برای حفظ و تلقی آن معارف را پیدا کرده

است به همان میزان از او تراوشات معرفتی سر خواهد زد.

بقیه هم باید کلام هر کسی را نپذیرند. و به هر زبانی گوش خود را نسپارند و به هر کلامی توجه نباید بکنند. باید از مجموع صحبتها و بیانات و کلماتی که می‌شود، بگردند، جستجو کنند، تفحص کنند و به سن زیاد و به موقعیت چشم پرکن، توجه نکنند. باید به کلام توجه کنند. به آن محتوای کلام باید توجه کنند. چه بسا از یک جوان بیست ساله کلمات و عبارات پرمغز و نغزی تراوش کند که یک مرد مدعی و صاحب ادعای هفتاد و هشتاد ساله به عمق آن مطالب نرسیده باشد و مطالب خلافی را بخواهد بجای مطالب صواب مطرح کند.

پس بنابراین نه ما باید از حد خود پا را فراتر بگذاریم و خود را قیم بدانیم که این مطلب کشک است و بی اعتبار و خلاف. قیم دین و ولی دین و صاحب اختیار دین و آن کسی که متولی دین خداست و زمام امور شریعت را در هزار و چهارصد سال یا کمتر از هزار و دویست سال از زمان امام

عسکری علیه السّلام یا از زمان خود رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلّم آن کسی که متولی دین بوده، تا
وقتی که خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم
بود، ایشان و بعد از او امیرالمومنین علیه السّلام، امام
مجتبی علیه السّلام، سید الشهدا علیه السّلام، حضرت
علی بن الحسین علیه السّلام، امام باقر علیه السّلام،
امام صادق علیه السّلام، موسی بن جعفر علیه السّلام،
علی بن موسی الرضا علیه السّلام و امام جواد
علیه السّلام و امام هادی علیه السّلام و امام حسن
عسکری علیه السّلام، اینها در طول دویست و پنجاه
و هفت / هشت سال، متولی اینها بودند نه اصحاب
امام صادق علیه السّلام، نه هشام بن حکمها، نه
محمد بن ابی عمیر، نه محمد بن مسلمها، نه زرارها
و ابوبصیرها، آنها متولی نبودند. متولی دین امام
صادق علیه السّلام بود و بس. امام باقر علیه السّلام
بود. امام رضا علیه السّلام بود اینها متولی دین
هستند. اینها کسانی که اختیار دین و زمام دین، زمام
شرع، فقط به دست این چهارده معصوم است و بس
و دیگر بعد از او هر که بیاید دنباله رو است. بدون
برو، برگرد.

آنهایی که بعد از اینها آمدند جنبه بشریت دارند نه اینها. آن جنبه‌ی بشریتی که مصون از خطا نیست، آن جنبه‌ی بشریتی که در او اشتباه هست، آن جنبه‌ی بشریتی که دیروز یک فتوا می‌دهد و فردا فتوایش را عوض می‌کند، آن جنبه‌ی بشریتی که در یک کتاب فتوا می‌دهد و در کتاب دیگر فتوا را تغییر می‌دهد، آن جنبه‌ی بشریتی که در امام معصوم علیه‌السلام منتفی است. امام معصوم علیه‌السلام اینطور نیست که امروز یک فتوا بدهد فردا بگوید پس گرفتم. اشتباه کردم. بله، ممکن است امروز فتوایی بدهد و فردا بگوید فتوای دیروز من تقیه بود. هست، ائمه علیهم السلام این مطالب را داشتند. امروز یک نظر می‌دادند. موسی بن جعفر در نامه‌ای که به علی بن یقظین می‌نویسد می‌گوید وضو را طبق اهل تسنن بگیر همین موسی بن جعفر علیه‌السلام بعد از اینکه آن مساله از بین می‌رود نامه‌ای به علی بن یقظین می‌نویسد و می‌فرماید که وضو را طبق همان مکتب حق، اهل بیت بگیر. از این مطالب داشتند. ولی هیچ‌گاه در عمر موسی بن جعفر علیه‌السلام حتی برای

یکبار هم اتفاق نیفتاد که بگوید مطلبی را که ای زراره، ای محمد بن مسلم، ای هشام و امثال ذلک که به شما گفتم، اشتباه کردم. خوابم گرفته بود. تازه از خواب بلند شدم. هنوز آب به صورتم نزده بودم. سرم شلوغ بود. خسته بودم. وقتی که به کتاب روایت مراجعه کردم، حکم دیگری یافتم. اینها در امام علیه السّلام محال است. محال یعنی مثل جمع متناقضین، مثل جمع بین ضدین، محال است.

این چهارده نفر، که بعد از امام حسن عسکری علیه السّلام، امام زمان عجل الله تعالی فرجه شریف متکفل و متولی و صاحب اختیار دین جدّش شده. او فقط الآن قیم دین است و بس. خب. بقیه چه؟ بقیه افراد چه کار می کنند؟ خب بله. بقیه افراد پیروانی هستند بشر گونه و بشری. انسان. دارای موقعیت خاص. محدودیت خاص، محدودیت تاریخی، محدودیت جغرافیایی، حدّت محیط و جوانبی، محدودیت در اطلاعات و علوم وارده، محدودیت در تربیت، محدودیت در رشد و استعداد و محدودیت ذهنی. این محدودیتهایی که برای همه ی ما وجود دارد کم و بیش، این محدودیتها

موجب شده است که کلام ما از مرتبه‌ی عصمت به مرتبه‌ی بشریت سقوط کند و از مرتبه‌ی طهارت مطلقه به مرتبه‌ی جائز الخطا بودن تنازل کند. هیچ فرقی در این قضیه ندارد. صاحب رساله باشد، فرق نمی‌کند. یک طلبه‌ی عادی باشد تفاوتی ندارد. فرد عادی کنار خیابان باشد. هیچ فرق نمی‌کند. کم و زیاد دارد. ولی هیچ کس تا به حال ادعای عصمت و ادعای حقانیت مطلق و صرفه در عبارات خود نکرده است و نمی‌تواند بکند. و حق بیان این مطلب را ندارد. فقط یک نفر و آن یک نفر حضرت بقیه الله ارواحنا فداه. او فقط این ادعا را دارد و درست هم دارد و به حق هم آن ادعا را دارد. چرا؟ چون جنبه‌ی ملکوتی او و شخصیت امام زمان عجل الله تعالی فرجه شریف که ولایت مطلقه‌ی او را تشکیل می‌دهد، او دیگر بشری نیست، او الهی است.

رفقا دقت کنید مطالبی که امروز گفته می‌شود خیلی مهم است، کلامی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید با ازدواج کردن او چه ربطی دارد؟ وحیی که از دهان رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم خارج می شود با غذا خوردن و در
 خیابان حرکت کردن او چه ربطی دارد؟ مبانی
 اخلاقی و عبادی و اجتماعی و سلوکی و عرفانی که
 هزار و چهارصد سال است هنوز به آن مطالب در
 قرآن پی نبرده‌اند الا شدّ و ندر، عده‌ای از اولیای
 خاص الهی که آنها تمام مراتب راه و سلوک را طی
 کرده‌اند. آنها حقیقت **هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ
 الْبَاطِنُ** الحديد، ۳ را می فهمند. نه آن کسانی که دو
 کلمه درس خوانده‌اند و در کلام عرفا و اولیای الهی
 دچار لغزش و خطا شدند و آن کلمات را در قبال
 قرآن قرار دادند، نخیر. آن کلمات صحیح است. شما
 نفهمیدید. اگر شما معنای هو الاول و الآخر والظاهر
 و الباطن را می فهمیدید، آن وقت کلمات آن اولیا و
 عرفا که حقیقت ذات را عین حقیقت تعینات می دانند
 و تعینات را عین تجلی ذات می دانند، درک می کردید
 و در مقام مقابله و معارضه بر نمی آمدید.

این حقایقی که خود امام سجاد علیه السلام
 فرموده است که به معانی و به آن رموز سوره ی
 توحید، قل هو الله احد و شش آیه‌ی از سوره‌ی
 حدید نخواهند رسید الا افرادی که در آخر الزمان

خواهند آمد^۱، فقط اینها هستند که آن جنبه‌ی غیر بشری را درک کردند، بقیه نه! چهار تا کلمه یاد می‌گیریم چهارتا کتاب درس می‌خوانیم چند سالی و به این عبارات دلخوش می‌کنیم و خیال می‌کنیم علامه‌ی دهر هستیم! این مساله این طور نیست.

آن جنبه‌ی متولی دین و کسی که اختیار را در دست گرفته است آن کسی است که از مرتبه‌ی بشری پا بیرون گذاشته، دیگر بشر نیست، بشر به این معنا، بشر به معنای اینکه اطلاعات او بر اساس تجربه نیست. چون تجربه دائما در حال تغییر است. تجربه دائما در حال عوض شدن است. امروز یک نظریه و فردا یک نظریه‌ی دیگر. در همه‌ی مسائل، مگر نظریه‌ها عوض نمی‌شوند؟ غیر از مسائل دقیق که مسائل هندسی و ریاضی باشد، در مسائل شیمی، دائما تجربیات در حال تغییر و تحول است، در مسائل فلکی و نجومی دائما و هر روز در حال تغییر و تحول است. در مسائل پزشکی هر روز ایده‌ی جدیدی می‌آید که ایده‌ی قبل را باطل می‌کند. امروز

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۹۱.

می گویند این دارو برای این مفید است و عوارضش این است. فردا می گویند این مفید نیست و عوارض آن این نیست. پس فردا می گویند نه این عوارض را دارد. سال بعد می گویند داروی جدیدی آمده برای فلان بیماری و نظایر آن. و مسائلی که طبعا تمام اینها دستخوش تغییر و تحول است.

و از جمله خود فقه، خود فقه که آن علم اصلی و ممارست اصلی اهل علم و فضلا می شود، آن علوم هم دائما در حال تغییر و تحول است. مساله این طور نیست. روایاتی که از ائمه علیهم السلام آمده است آن روایات ثابت است. و در آن حرفی نیست. قرآن کریم ثابت است و در آن مساله حرفی نیست. سنت ثابت است و در آن مطلب شکی نیست، الا اینکه فهم افراد، و بینش افراد نسبت به روایات و نسبت به سنت با تغییرات و تحولاتی که در افکار و اطلاعات افراد پیدا می شود دائما در حال تغییر و تحول است.

آیا همه ی افراد به یک قسم حکم می کردند؟

ما بسیاری از افراد و مجتهدین را در زمان سابق داشتیم، خود بنده شنیدم از موارد موثقی که بسیاری از مجتهدین در سابق علم پزشکی و طبابت را حرام

می‌دانستند. چرا؟ چون در طبابت تشریح است. در حالتی که اصل و اساس پزشکی بر تشریح است. تا تشریح نباشد پزشک از کجا متوجه مسائل و رموز و جوارح و بیماریها و ناراحتی‌های انسان می‌شود؟ تا تشریح نباشد کجا می‌تواند؟ لذا در هر جا و در هر جامعه‌ی پزشکی که مسالهی تشریح در آنجا قوی‌تر باشد، پزشکی در آن جا قوی‌تر است. بسیاری از مجتهدین در سابق با علم پزشکی مخالفت می‌کردند چون می‌گفتند تشریح حرام است. در حالی که همان‌ها وقتی که بیماری قلبی پیدا می‌کردند و بیماری معده پیدا می‌کردند به همین پزشکها مراجعه می‌کردند. خب بابا این قرصی که پزشک می‌دهد از همین جا آمده. همین جا رفته، از منزل خاله اش که نیاورده است به شما مثلا دیازپام بدهد، قرص معده بدهد، امپرازول بدهد و ...، از همین مجامع و از همین آزمایشگاه‌ها و از همین مجامع تحقیقی و تشریحی اینها را برای شما آورده. بنده خودم شنیدم که یکی از پزشکان که در حال حیات است و یکی از دوستان است، از پزشکان بسیار متعهد و مسوول

بسیار مهم آزمایشگاهی. ایشان می گفت که من پیش یکی از مراجع وقت رفتم و او در باره‌ی مساله‌ی خون احتیاط می کرد و می گفت این خونی که می گیری حرام است. زیرا خون نجس است و معامله‌ای که با خون می شود نجس است. پس بنابراین تمام این سازمان خون و انتقال خون و این مسائل حیاتی امروز، که خون به عنوان یک رشته‌ی تخصصی الان در علم پزشکی مطرح است که بر سایر رشته‌ها حتی ترجیح دارد و مشکل تر از سایر رشته‌ها است و تفرعات بیشتری دارد، نسبت به این قضیه تمام این دستگاه‌ها باید بروند پی کارشان. تمام آن رشته‌هایی که مبتنی بر این است باید از بین برود. چون همه مبتنی بر این قضیه است.

من وقتی این قضیه را گفتم لبخند بر همه‌ی چهره‌ها ظاهر شد خب لبخند هم دارد آن وقت همین آقا وقتی بستری در بیمارستان می شوند می گویند اول یک کیسه خون به او وصل کنید خب چه شد؟ اگر وصل نکنند می میرد! یا تو حاضری بمیری؟ شما که خودت این را گفتی! پس قضیه چی شد؟ پس علم بشری به این می گویند. به این مطلبی می گویند که

الآن از دیدگاه ما چقدر مساله سست و مساله ی باطلی است. «تشریح حرام است» چه کسی می گوید حرام است؟ تشریح نباشد باید در پزشکی را بست. کسانی که می خواهند این مطلب را بگویند یا آن عصا و ید و بیضای حضرت موسی علیه السلام را بیاورند وسط یا اگر قرار است با این علوم و با این مسائل و با این داده ها و قدرتها و استعدادها، ما در این زمانه زندگی کنیم، خب مبتنی بر اینهاست و بسیاری از مسائل دیگر.

پس بنابراین چطور در یک چنین مسائل بدیهی، خب آن بندگان خدا هم که این حرفها را زده اند، تقصیری ندارند، طبق آنچه که به نظرشان رسیده مقتضای عقل و فهمشان. عدم ادراک صحیح از موقعیت اجتماعی و تاریخی وقت، عدم ادراک صحیح از نیاز و ضرورت حاکم بر جامعه در وقت. آن عدم ادراک و باور نکردن، یک فرد را به اینجا می کشاند که فتوا بر حرمت تشریح هم بدهد. فتوا بر حرمت خون و مسائل خونی هم بدهد. فتوا بر حرمت خیلی چیزها که امروزه جزء مسائل ضروری

و بدیهی است و از این گونه امور شمرده می شوند را بدهند. این می شود علم بشری. آیا قرآن هم همین است؟ آیا قرآن هم همین فتواهاست؟ آیا وحی الهی هم همین فتواهاست؟ که فتوای امروز فردا تغییر پیدا می کند، خب باید هم تغییر پیدا کند. مگر ما امام زمانیم که مطالبمان تغییر پیدا نکند؟ کسی چنین چیزی نگفته و از ما هم نمی خواهند که امام زمان باشیم بلکه به مقدار سعه خداوند در اختیار انسان، آن مطالب را قرار می دهد. و به همین مقدار هم ما مکلف هستیم.

البته مسائل تقلید به جای خود است. انسان باید از اعلم تقلید کند. شرایط اعلمیت یک مطالب دیگری است که اگر خداوند توفیق بدهد لولا البداء به این مسائل خواهیم پرداخت و رفقا خواهند دانست که مساله به این آسانی نیست و به این راحتی هم نیست که انسان از هر کسی بخواهد تقلید کند و به دنبال هر کسی که می خواهد برود و هر چیزی در هر جایی که نوشته، باز کند و به آن عمل کند، نه این طور نیست. حساب و کتاب دارد.

علی کل حال امام علیه السلام و خصوص رسول

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وجود آنها وجود بیرون آمده ی از نفس بشری است. یعنی آن نفس بشری که محل برای خطا و محل برای قضاوتهای محتمل الصدق و الکذب است، آن نفس از این مرتبه بیرون آمده است.

در اینجا اگر بخواهیم مثالی بزنیم این مثال را اینطور می‌زنیم: فرض کنید که یک نفر یک مجتهد مسلم و یک استاد درس خارج. یا یک حکیم یا فیلسوفی که عالی‌ترین مراتب حکمت و فلسفه را درس می‌دهد. این در وجود خود که آن وجودش همان منیت اوست و نفس اوست و خود اوست، چه حالتی دارد و چه تصویری از او می‌تواند انسان بروز و ظهور بدهد؟ آن وقتی که در درس می‌نشیند و با دوستان و فضیلابی درس، مشغول بحث و مباحثه می‌شود در چه افقی خود را قرار می‌دهد؟ این را در نظر بگیرید. از عمیق‌ترین تصویرات ذهنی خود برای بیان یک مطلب بهره می‌گیرد و به اعماق قلب و فکر و مغز و ذهن خود، برای بیرون کشیدن آن زلال واقعیت و حقیقت فرو می‌رود و به آن مطالب

ظریف و دقیقی که به هر واسطه‌ای و به هر جهتی به این مطالب دسترسی پیدا کرده است از آن‌ها برای اثبات مطلب کمک می‌گیرد. این یک مساله؛ حالا همین شخص وقتی در منزل می‌آید، سه تا بچه دارد یک بچه سه ساله، یک کلاس دومی و یک بچه ی دبیرستانی دارد. وقتی به منزل می‌آید اول بچه سه ساله شروع می‌کند بابا، بابا گفتن و او هم او را بغل می‌کند و می‌بوسد با او حرف می‌زند و شروع می‌کند سر بچه را گرم کردن. و از همان مطالبی که در سطح فهم یک بچه ی سه ساله در سطح فهم یک بچه ی سه ساله است شروع می‌کند یک ساعت با او وقت را گذراندن.

مرحوم آقا می‌فرمود: یکی از حقوقی که خانواده بر پدران دارد و پدران باید ادا کنند این است که وقتی وارد منزل می‌شوند با اهل خانه به صحبت بنشینند نه اینکه بگویند من امروز صبح تا شب کار کردم خسته ام. لباسش را بردارد و در جایی بگذارد و غذا بخواد و بعد برود سر کار. نه اینها غلط است. او به حق خانواده رسیدگی نکرده است. حق خانواده را ادا نکرده. باید بیاید قبل از شام اولاً به آن مقداری کار

کند که حوصله و مجال برای صحبت کردن با زن و بچه را داشته باشد. نه اینکه تا شب آنقدر کار کند و خود را خسته کند و اعصاب خودش را از بین ببرد و فقط جنازه اش را بیاورد در منزل! نه اینطور درست نیست. باید به مقداری کار کند که توان صحبت کردن و سر و کله زدن و داستان گفتن و حکایت آموزنده گفتن، روایت، کلمات بزرگان و روایات آموزنده اینها را با زن و بچه صحبت کند و مطرح کند و سوال کند و پاسخ بگیرد. محیط خانواده را به این کیفیت گرم نگه دارد این وظیفه‌ای است که پدر خانواده باید نسبت به افراد خانواده انجام بدهد.

فرض کنید این شخص حکیم یا استاد می‌آید و می‌نشیند و می‌خواهد طبق حرف و کلام بزرگان و فرمایش اولیای الهی صحبت کند، خب به بچه‌ی سه ساله چه بگوید؟ **قاعده‌ی لا یصدر الواحد الا الواحد** را بیان کند؟! بچه نگاه می‌کند و می‌گوید چه شده بابا؟ چه اتفاقی افتاده؟ یا بیاید مثل افلاطونی را برای او بگوید؟ قضیه، قضیه ملا نصرالدین است که داشت از جایی می‌رفت دید که یک دهاتی دارد

می آید سوار خرش هیزم کرده است. آمد رفت جلو و گفت به جناب دهاتی، گفت: این حطب (هیزم) مرتب بر حمار اسود اللون را هر رطل شرعی به چند درهم در معرض بیع و شراع در می آوری؟ آن دهاتی نگاه کرد و گفت: حاجی اگر می خواهی بخری مثلا فرض کنید که هر یک من سی شاهی می شود، اگر می خواهی دعا کنی، مسجد آنجاست. جای دعا آنجاست. نه! وقتی که این شخص وارد خانه می شود می آید پایین پایین تا خود این جناب مجتهد، جناب این استاد دانشگاه، جناب این مرد متفکر، خود را می آورد و سه ساله می کند. حتی اگر شده با بچه اتل متل توتوله هم بازی می کند. چرا؟ چون بچه غیر از این نمی فهمد. یا باید با بچه بازی نکنی، خلاف کردی. حق را ادا نکردی. بچه ی سه ساله به اندازه ی بچه ی سه ساله از تو توقع دارد و از تو حقش را می خواهد. پدرش هستی یا پدرش نباش. یا حالا که پدرش هستی باید به مقتضای قاعده ی تربیت و تکوین باید با او همراهی کنی و جلو بیایی. همراهی کردن یعنی چه؟ یعنی بحث فلسفه را بگویی؟ نه! بیاید پایین. قصه ی خاله سوسکه را برایش بگویی!

اتل متل توتوله بگویی! برایش ماشین بگیری بیایی
ماشین بازی کنی؟ باید اینها را انجام دهی. چون از
تو می خواهد. توقع دارد. می گوید من به اندازه‌ی
یک بچه‌ی سه ساله بی شاعبه و خالصانه و صاف و
صادقانه به تو محبت دارم، در قبال این محبت چه
چیزی را در عوض بگیرم؟ شما جواب این خلوص
را چه می دهید؟ جواب این صدق را چه می دهید؟
«برو با مادرت بازی کن بچه»، «برو با برادرت
بازی کن»، او در خود این را خلاف توقع می بیند و
این مساله خلاف است. همین می آید جلوی شما را
می گیرد. نماز شب که می خوانید دیگر حال ندارید.
تمام شد.

قضیه این طوری است. این بچه‌ی سه ساله بین
خود و بین خدا حساب و کتابی دارد. باید آن حساب
و کتابش پرداخته شود. او همینطور و همه کسانی که
متعلق هستند هر کدام در جای خود.

مولانا رحمة الله علیه که هر چه رحمت است بر
خودش و برای این کتابش و بر این اشعارش باد
می گوید: «چون که با کودک سر و کارت فتاد، پس

زبان کودکی باید گشاد». همین است. مولانا دارد
همین مساله را بسیار عالی بیان می کند. بسیار راقی و
بسیار ظریف و دقیق تا این که اوج می گیرد و می رود
سراغ آن مطلب. مطلب اصلی.

شما که الآن دارید با این بچه سه ساله تان بازی
می کنید آیا اسم شما عوض شده؟! مثلا تا الآن اسم
شما علی بود همین که با این بازی کنید اسم شما شد
ناصر؟! نه! باز هم اسم شما علی است. باز شما آن
علوم را دارید. نه اینکه ندارید. منتها در اینجا
خرجش نمی کنید. اینجا آنها را ظاهر نمی کنید. به
درد او نمی خورد.

بچه ی سه ساله که آن علوم به دردش نمی خورد.
نه اینکه وقتی دارید با این بچه ی سه ساله بازی
می کنید دیگر نه علمی دارید، اسم و چهره تان عوض
شد، شکل و روح و همه چیزتان عوض شد. نه! هیچ
چیز عوض نشده، همه چیز جای خودش است. آن
من «علی» الآن به این من سه ساله ظهور پیدا کرده.
یعنی آمده پایین. خوب وقتی که حسابی این بچه را
دست به سرش کشیدید و او را مورد تفقد قرار
دادید، حال نوبت آن بچه ی هفت ساله می شود. او

دیگر چیز دیگری از شما می خواهد. مثلاً «بیا مشق هایت را ببینم». بابا آب داد مادر نان داد آنجا دیگر ماشین اسباب بازی به درد بچه‌ی هفت ساله نمی خورد، او مشق و ارتباطش و آن وضعیتش با آن فرق کرد. همان شخص آمد شد هفت ساله. بعد فرض کنید فرزند دبیرستانی دارید، جبر و مثلثات و زبان و ... را می آورید شروع می کنید با او صحبت کردن. او دیگر ماشین و اتل متل توتوله به دردش نمی خورد. مطالب بالاتر و بعد داستانها و حکایتها و صحبت و ... با عیال همینطور، بالاتر می رود. فردا که می روی سر درس تمام این مطالب می رود کنار و یک مرتبه شخصیت جدید. آیا در سر درس آن شخص می گوید که من دیشب داشتم با بچه‌ی سه ساله بازی می کردم؟! این حرفها چیه؟ آنها همه به جای خودش است.

ما دارای بطون و حقایق تو در تو هستیم. وجود ما یک وجود سیال که یک نقطه اش، نقطه ی اتصال به کثرت و مدرکات عالم کثرت و آن نقطه ی دیگرش، نقطه ی اتصال به وحدت و مدرکات عالم

تجرد و وحدت است. بین این نقطه و آن نقطه هزاران عالم است.

مرحوم آقای حداد می فرمودند: «در بعضی از اوقات حالتی برای من پیدا می شود، یک مرتبه می بینم عالمی برای من باز شد. (البته توضیح نمی دادند که منظور چیست). می گفتند: تا می خواستم احساس کنم که در این عالمی که حال به روی من گشوده شده و چشمم به روی آن باز شده، چه خبر است، می دیدم عوالمی را گذراندم. عوالمی را! نه یک عالم را، یعنی در عرض چند ثانیه، عوالمی را گذراندم که آن عالم محو شد. تا بخواهم نگاه کنم بینم چه بوده و چه خبر بوده و چه معانی در آنجا بوده و چه حقایقی بوده و چه دانشی بر من اضافه شده و چه جهلی از من کاسته شده یک مرتبه می دیدم عوالمی دیگر که هر کدامش احتیاج و سیر دارد که سالها بنشینی و در آن عالم فکر کنی». توجه کردید؟! همین جوری «انما انا بشر مثلکم یوحی.....» تمام شد و رفت؟ نه! آن «یوحی الی» را ببینید، آنگاه سر خود را پایین می اندازید.

آن شخصی که دارد الان می رود عالیتیرین مطالب

را بیان می‌کند، این همان کسی است که دیشب با بچه‌ی سه ساله اش بازی می‌کرد. منتها آن دیشب یک ظهور داشت نه یک ظهور، ظهورات متعدد، الآن آن ظهور چیست؟ تفاوت کرده است. آن در جای خود، این در جای خود. آن در مقام تجلی احساسات و عواطف در درون خانواده، این در مقام تجلی علم در حوزه و در دانشگاه و مجامع علمی. در حالی که شخص یک نفر است. دو نفر نیست. همان است. آن تو در تو است.

آن وحیی که بر دل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌آمد همان است که در سر درس از باب تشبیه، بلا تشبیه، مانند آن بحث و درسی است که الآن استاد دارد آن را در سر درس می‌گوید. آن ربطی ندارد با آن حرفی که دیشب با بچه‌ی سه ساله اش می‌زد. آن ربطی ندارد. آن "من" در دیشب به آن جلوه‌ها تجلی کرد و همان "من" الآن به این جلوه دارد تجلی می‌کند و همان من در عبادت دارد به چیز دیگری بروز و ظهور پیدا می‌کند که نمی‌تواند مدرکات حال عبادی خود را حتی در مجلس درس

به فلاسفه و به فقها و به علما بخواهد عرضه بدارد، نمی‌فهمند. و همه ی اینها یکی است. یک وجود است در مراتب متفاوته. چه این، چه در عالم ذات وقتی که تجلی ذات به عالم اسماء و صفات می‌شود ما همین تغییر را در عوالم مگر مشاهده نمی‌کنیم؟ مگر در عوالم جبروت حقایق متفاوته با عوالم لاهوت نیست؟ مگر در عوالم لاهوت حقیقت متفاوته با ملکوت علیی نیست؟ و همین طور با سفلی تا می‌رسد به مثال. در مثال که همه ی ما اطلاع داریم یا به صورت خواب، که در عالم خواب و رویا همه ی ما، حقایق را می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم. قضایای واقعی را می‌بینیم. امروز یک عمل انجام می‌دهیم شب در خواب حقیقت آن عمل برای ما تجسم پیدا می‌کند. از کجا؟ اینها که دیگر چشم بندی نیست ها!. مطالبی را که در خواب گفته می‌شود و بعد صورت خارجی پیدا می‌کند اینکه دیگر شعبده و چشم بندی نیست. همینطور آن مطالب عالی، در مکاشفات صوری و بالاتر در مکاشفات روحانی آن مسائل برای اولیای خدا به همین کیفیت پیش می‌آید.

پس آن وحیی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است در قرآن، آن عبارت است از همان چشمه‌ای که از درون خود وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، منتها آن درونی که متصل به تجرد و توحید است. این نکته، نکته‌ای است که از آن غفلت شده و این همه خرابکاری به بار آمده است. آن حقیقت تجردی که در درون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هست، آن حقیقت تجردی، به عالم ظاهر و به نفس و زبان ظهور پیدا می‌کند. ولی در جایی دیگر، نه، پیغمبر وقتی می‌نشست با این و آن حرف می‌زند، وحی نیست. صحبت می‌کنند. قصه می‌گویند. اینکار را بکن این کار را نکن. شما کلمات دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را جمع آوری کنید و در کنار قرآن بگذارید، یکی است؟! «یا علی برو این کار را بکن» این با قرآن یکی است؟ نه! آن آیات قرآن یک معانی دارد، این مطالب ظاهری ...، گرچه همه ی این‌ها از عالم قدس و طهارت می‌آید ولی آن کیفیت بروز و ظهور فرق می‌کند. آن شدت و جدّت تجردی معنا

باعث می‌شود که یکی وحی شود و یکی کلام حق ولی غیر وحی شود. اشکال ندارد. حق است و درست است ولی وحی نیست. بخاطر سعه و محدودیت، قوه و ضعف، شدت و خفت آن مرتبه‌ی تجلی وحی.

پس بنابراین چرا این مسأله در وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تجلی کرد؟ چرا؟ چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جایی رسیده بود که قلبش را تفریغ کرده بود. فارغ کرده بود. قلب خودش را تفریغ کرد. همه اینها مال این است. وقتی آیه ی «السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ...» آمد، دست دزد را قطع بکن، یکی از اقوام نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، زنی که دزدی کرده بود، اولین مورد حق را بر اقبای خود جاری کرد. این می‌شود پیغمبر. دیگر نیامد شروع کند پرونده را این ور و آن ور کردن. يك قضیه را محو کردن. مثلاً اشتباه کرده، خواب آلود بوده و وقتی پرونده بخواند درست شود همه چیز دستکاری می‌شود دیگر! اگر نخواهد درست شود خوب مسأله به صورت دیگر! نه!

وقتی که آمد **وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا**

... المائدة، ۳۸ این معنا را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حفظ کرد. یعنی چه؟ یعنی يك حقیقت تشریح الهی، حکم شرعی و تشریح در اجتماع که مربوط به مساله ی سرقت است. باید این مساله انجام شود. هر کس که می خواهد باشد. ما این طور نیستیم. ما وقتی يك حکم بیان می شود قلبان تفریح نیست. خالی نیست. درونش کمی برای خود نگه داشتیم. وقتی که يك مساله بیان می شود، يك مقداری شروع می کنیم، دست کاری کردن.

در زمان مرحوم آقا، این قضیه را ما خودمان مشاهده کردیم. مشاهدات عینی برای ما ملموس بود. وقتی که ایشان صحبت می کردند بسیاری از افراد از چهره هایشان پیدا بود. شاگرد بودند. از ایشان دستور می گرفتند. ولی وقتی که ایشان حرف می زدند دائم نگران بودند که نکند ایشان حرفی بزند که به آنها بخورد. مشخص بود. از چهره ها مشخص بود. نگران بودند. بعضی نیز به زبان هم می آوردند. وقتی صحبت تمام می شد وقتی از جلسه بیرون

می آمدیم، می گفتند: الحمدلله که به ما نخورد. شاید ما هم همینطور بودیم. چرا؟ چرا باید اینطور باشد؟ مگر بزرگان بدی کسی را می خواهند. مگر بزرگان تألم کسی را می خواهند؟ مگر بزرگان می خواهند عقده ی دل خالی کنند؟ یک مسئله است. یک واقعیت است. این واقعیت باید مطرح شود. اگر قابلش باشی قبول کن و اگر قابلش نباشی بی خود روز قیامت نیایی بگویی مرحوم آقا چرا به ما نگفتید. اگر به ما می گفتید شاید ما راه دیگری را در پیش می گرفتیم. کار دیگری را می کردیم!

بارها می شد که خود ایشان وقتی که راجع به یک مساله ای صحبت می کردند، احساس می کردیم ایشان این مسئله را مسوولانه مطرح می کنند. این شخصی است که دستگیری افراد را پذیرفته. نمی تواند ساکت باشد. نمی تواند نسبت به آنچه که می بیند نه آنی که فقط می داند. نسبت به آنچه که می بیند نمی تواند بی تفاوت باشد. نسبت به خطرات و به مهالک راه شخص نمی تواند بی اعتنا باشد. خوب چه باید بکند؟ باید بگوید. صریح بگوید قبول نمی کند! به طور کل بگوید شخص به گردن دیگری

می‌اندازد!

در یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود. مساله‌ی مهمی بود. مساله‌ای که عادی نبود. مسئله‌ی مرگ و زندگی بود. مسئله‌ی هزار تا عواقب بود. قضایا، قضایای عادی نبود. این نیست که انسان برود از سبزی فروش یک کیلو سبزی بخرد. که اگر خراب درآمد می‌ریزد و یک کیلوی دیگر می‌خواهد بخرد. نه! قضیه‌ی مرگ و زندگی است. قضیه‌ی دنیا و آخرت است. قضیه‌ی ضلالت و سعادت است. این مسئله است. اینقدر مهم است. همینطور بنشینند نگاه کند؟! چون الآن جوّ و مسیر بر این کیفیت می‌رود، ما کاری نداشته باشیم بگذاریم برود. خب پس اینها برای چه اینجا آمده‌اند؟! اگر قرار بود که مطالب بی‌توجه و بی‌اعتنا به او گذر شود، خب همه‌ی افراد هستند دیگر. خب فرق شما و بقیه چیست؟ اختلاف بین شما و بقیه در چیست؟ آن مایز و فارق بین شما و افراد در چه چیزی موجود است؟ اینجاست که وظیفه‌ی الهی برای این گونه افراد اقتضا می‌کند که مطلب گفته شود. آن وقت وظیفه‌ی افرادی که

گوش می دهند چیست؟ وظیفه ی آنها این است که قلبشان را تفریغ کنند. همانی که عنوان گفت. قلبت را خالی کن. خالی که کردی می خورد. آنی که باید بخورد، می خورد. اگر قلب را خالی نکردی، نه! مطالبی را که ایشان می گویند تا جایی که با حرف فلان آقا منافات پیدا نکند، نمی خورد. به جای نیم ساعت، اگر همان مرحوم علامه ده ساعت هم صحبت بکند فایده ندارد. چرا؟ چون این دیوار مگر فایده ای دارد. دیوار چه قدر می فهمد؟! هیچ چیزی نمی فهمد. ما الان یک ساعت صحبت کردیم این دیوار و ضبط و میکروفنهای قدر فهمیدند؟! هیچی! فرق بین انسان و غیر انسان همین است که انسان قابلیت دارد قلب خودش را خالی کند، غیر انسان این طور نیست. جماد قلبش را خالی نمی کند. قلبی ندارد در واقع. بسته است.

لذا عنوان می گوید: من قلبم را برای کلام امام صادق علیه السلام خالی کردم. یعنی هر چی می آید دیگر با آغوش باز آنها را بپذیرم. دیگر با آنها ور نروم. دیگر این ور و آن ور نکنم. دیگر توجیه نکنم. منظور آقا این و آن است را نگویم. نه. آن چه که

گفته می‌شود به آن عمل کنم.

خب دیگر وقت تمام شد و ما هنوز اندر خم یک
کوچه ایم، قرار بود در مورد فارغ کردن قلب و مسأله
محکم و متشابه صحبت کنیم که انشالله برای
جلسات بعد.

امیدواریم که خداوند در همه حال ما را از این
نعمت بزرگ که پذیرایی حق است محروم نکند. و
دست ولایت مولا و صاحب اختیار ما را در دنیا و
آخرت بر سر ما باقی بدارد. و ما را از منتظرین واقعی
آن حضرت قرار بدهد و در دنیا از زیارت و در
آخرت از شفاعتش ما را محروم نگرداند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ